ارباب حلقه‌ها

نگاهی به داستان بلند «مد سیاه»*

زنی که کم حرف می‌زند اما دقیق نگاه می‌کند

فتح‌الله بی‌نیاز

مد سیاه تصویرگر جزئیات فراز و فرودهای فرآیند استحکام یا فروریزی رابطه‌ای جدید است. لیندا زنی که دو دختر شش و ده‌ساله دارد و شوهرش چند سال پیش به‌طور ناگهانی ترکش کرده است و ضربه روحی شدید را متحمل شده است، با مردی آشنا می‌شود که پسری چهارده‌ساله به‌نام ونسان دارد و همسرش چهار سال پیش فوت کرده است، به هم دل می‌سپارند و قرار می‌شود پیش از ازدواج دسته‌جمعی به مسافرت بروند. مرد به زن قول داده است که دیگر لب به سیگار نزند. سیگار کشیدن مرد نمادی از گرایش او به گذشته، عشق از دست رفته و خاطرات مشترک با همسر سابقش است؛ زیرا مرد و آن زن متوفی سخت به همدیگر علاقه داشتند. لیندا تمام تلاشش را می‌کند تا مرد از گذشته فاصله بگیرد.

سکوت، فاصله‌گیری و رفتار غیرقابل پیش‌بینی مرد که با جزیی‌نگری- اما معمولاً با ایجاز- برای خواننده بازنمایی می‌شود، گویای این حقیقت است که گرچه مرد به لحاظ فیزیکی کنار زن یعنی راوی است، اما از حیث روحی هنوز با همسر قبلی‌اش زندگی می‌کند.

ونسان در آغاز با دو دختر راوی- امیلی ده‌ساله و دوروته شش‌ساله- سازگاری ندارد و با شیطنت‌هایی که در پسرهای نوجوان سراغ داریم، دخترها را آزار می‌دهد. راوی که مادری حساس با پتانسیل بالایی از درک مسئولیت است، چهارچشمی مواظب رابطه آنها است. اما در پایان داستان بدون اینکه گفته شود، می‌فهمیم که مشکل بنیادین این زن رابطه ونسان و دخترها نیست، بلکه خود مرد است که ارتباط با او چندان ساده نیست. موجود درون‌گرایی است که گاهی همه حتی فرزندش را رها می‌کند و انزوا می‌جوید و اینها از چشم راوی دور نمی‌ماند. دنیای ونسان هنوز شکل نگرفته است و اگر نابه‌هنجار نباشد- که نیست- دیر یا زود با اطرافیانش مانوس می‌شود. این خود مرد است که جهان شکل گرفته‌اش به سادگی درهم نمی‌ریزد و به لحاظ روحی از چنان توانی برخوردار نیست که دیگری را جایگزین او کند. پس چرا این زن را به خود امیدوار کرده بود؟ او این حرف‌ها را به مرد نمی‌گوید. سکوت اختیار می‌کند و در مقابل یا خودش را با کارهای روزمره سرگرم می‌کند تا از تفکر فاصله بگیرد یا به خودگویی و درون‌گرایی رو می‌آورد و خاطرات خود و نیز خاطراتی از مرد را که خود او برایش روایت کرده بود زیر و رو می‌کند. انفجار یک نفتکش و آلوده شدن دریا اهالی روستایی را که این جمع به‌طور موقت در یکی از ویلاهایش زندگی می‌کنند نگران می‌کند. خانواده هراز گاهی به ساحل می‌روند و بچه‌های زن و مرد با بی‌خیالی بازی می‌کنند، درحالی که مردم در انتظار رسیدن امواج سیاه هستند و روحیه‌شان را باخته‌اند. سیاه شدن دریا و موقعیت انتظار نماد تیره‌شدن احتمالی آینده‌ای است که راوی به‌خاطر آن دست به این مسافرت زده است. قرار بود آنها دریای آبی و پاک را ببینند نه سیاه را، این سیاهی قرینه «نقطه سیاه مطلق» روزهای تعطیل زن (مثل عصرهای جمعه خودمان) است. از نظر راوی تمام زن‌ها «کسالت‌باری» عصر جمعه را حس نمی‌کنند، بلکه با لبخند رضامندانه از برنامه‌های آینده‌شان و موفقیت‌های شوهرهاشان حرف می‌زنند. (صفحه ۱۴) کسالت عصرهای جمعه از آن کسانی است که چیزی را از دست داده‌اند و گم کرده‌اند یا چیزی را که می‌خواستند هرگز به‌دست نیاورده‌اند. راوی مدت‌ها چنین کسالتی را همه روزه تجربه کرده بود، اما حالا هم که با مرد است، می‌گوید: «رنج می‌کشیدم که نمی‌توانم به دستت بیاورم.» (صفحه ۲۶) مردی که به «صبح‌ها معنی داده بود» قرار بود در این فرصت گذشته‌ها را فراموش کند و به آینده دل بسپارد نه اینکه دور شود تا بتواند بیشتر در گذشته غرق شود تا به قول لانگ‌فلو «ای کاش گذشته مرده، مرده خود را دفن می‌کرد!» راوی این نگرش را با نشانه «عکس» به خواننده منتقل می‌کند: همسر سابق مرد مرده است، پس به لحاظ فیزیکی غیاب دارد، اما حضورش چنان سنگین است که گاه تعیین‌کننده و جهت‌دهنده محتوای ذهنی و مرکز ثقل فکری راوی می‌شود. شوهر سابق زن هم غیاب دارد، اما آسیب بر جای مانده از عملکرد او اساساً به علت حضور [غیرفیزیکی] مادر متوفی ونسان حذف‌ناپذیر مانده است. یعنی این وجه از دردمندی لیندا باز به‌طور غیرمستقیم به رقیب مرده‌اش معطوف می‌شود. و این نکته فکر می‌کنم موید عقیده نگارنده این سطور باشد.

داستان تکه‌تکه و به شکل زمان‌گسستی و با کنار هم چیدن بخشی از حال و قسمتی از گذشته [معمولاً گذشته مرد از دید زن (راوی)] روایت می‌شود. راوی اطلاعات خود را درباره همسر قبلی مرد و بیماری زجرآور او از زبان مرد شنیده است. بخش‌های مربوط به گذشته مرد و واکنش او در برابر بیماری و مرگ همسر، که با بیان احساسات خود راوی نیز، خصوصاً طرح مسئله بی‌پناهی خودش- در مقایسه با همسر سابق مرد- کامل می‌شود، از بقیه بخش‌ها قوی‌تر است. داستان به لحاظ ساختاری به شیوه مشبک روایت می‌شود. بخش‌هایی از حال و گذشته در هم نفوذ می‌کنند و تنیده می‌شوند، اما فکر می‌کنم نویسنده آن را بارها و بارها بازنویسی کرده است تا خواننده سردرگم نشود- که از این منظر آموزه خوبی برای کاربست تکنیک مشبک در داستان بلند است. داستان به لحاظ عنصر زمینه از چارچوب «خانه» فراتر نمی‌رود؛ خانه به معنای کلی آن ـ مگر با تمرکز روی واکنش مردم به‌ویژه ماهیگیران ـ نسبت به عواقب ویرانگر «سیاهی» نفتی که قرار است به ساحل برسد. گرچه وجود زنبورها و سر و صدای آنها و نیز نیاز به زنبوردار در هر دو لایه اول و دوم داستان موجه است، و می‌تواند نماد عناصر ناخواسته «زندگی نوین» باشد، اما حجم آن نسبت به کل روایت زیاد است. در مقابل رابطه مرد با امیلی و دوروته زیاد پرداخته نشده است و جای کار بیشتری داشت.

در انتهای قصه، مرد به سوی ساحلی می‌رود که قرار است منزلگاه امواج سیاه شود. پایان‌بندی باز داستان و آینده نامعلوم زن (راوی) جنبه معنایی این داستان را که زیاد در جامعه بشری اتفاق می‌افتد اعتلا می‌بخشد.

*** «مد سیاه» نوشته بریژیت ژیرو ترجمه دل‌آرا قهرمان**

شاهدخت یا شورش

دکتر علی‌اکبر ولایتی

«فرخی سیستانی» قصیده‌ای غرا در مدح «محمود غزنوی» گفت و او را به سبب بر دار کردن «علویان» و علمای «ری» ستود و بر دارشدگان را مستحق مجازات دانست!

ملک ری از قرمطیان بستدی
میل تو اکنون به منی و صفاست
هرکه از ایشان به هوی کارکرد
بر سر چوبی خشک اندر هواست

از محمود سبکتکین چنان اعمالی خلاف انتظار نیست ولی آنچه که موجب تاسف بیشتر است توجیه ستمکاران و تطهیر آنان توسط اصحاب فکر و فرهنگ است.

نوشته‌ای در یکی از شماره‌های اخیر شرق (۸۵/۲/۱۸) به عنوان سرمقاله به چاپ رسید که نویسنده آن به دلیل مخالفت با خشونت‌طلبی و تاکید بر رعایت عفت قلم، به طور مستقیم و غیرمستقیم سعی در تطهیر اشخاصی چون اشرف پهلوی، قوام‌السلطنه و عباس مسعودی و متقابلاً تنقیص و تحقیر افرادی چون میرزاجهانگیرخان صوراسرافیل، میرزاده عشقی، کریم‌پور شیرازی (مدیر روزنامه شورش) و محمد مسعود کرده بود. یکی از ویژگی‌های حکومت قاجار به خصوص از زمان سلطان صاحبقران به بعد رواج ادبیات «چارواداری» (چارپارداری) در بین رجال سیاسی و بعضی از اهل قلم بود. به مصداق «الناس علی دین ملوکهم» فحش‌های «ناصرالدین شاهی» سکه رایج بازار ادب شده بود. این سنت سیئه فحاشی پس از کودتای ۱۲۹۹ به تبع «دهن‌دریدگی» رضاخان میرپنج شمایل قزاقی به خود پوشید و شکل «قجری» فرهنگ فحش پس از یک پوست‌اندازی تبدیل به شکل «پهلوی» آن شد. [اشرف پهلوی در خاطرات خود بخشی از فحش‌های حتی ناموسی که رضاشاه- به سبک قزاق‌های آن زمان- به اطرافیانش می‌داد نقل می‌کند] (اشرف پهلوی چهره‌هایی در یک آینه، خاطرات اشرف پهلوی، ترجمه هرمز عبداللهی، نشر و پژوهش فرزان، ۱۳۷۷) توصیه برای اصلاح ادبیات روزنامه‌نگاری و نگهداری حرمت قلم و پرهیز از برچسب زدن و به ناحق متهم کردن و جلوگیری از ترویج فرهنگ هتاکی و فحاشی در عرصه مطبوعات که به جای خود کلمه حقی است، نباید پوششی ولو از سر غفلت و تساهل برای تطهیر عناصر فاسد سلسله پهلوی و وابستگان آنها شود که کارنامه رسوایی آنها سیاه‌تر از آن است که با این توجیهات پاک شود. بدون شک نسلی که دوران پهلوی را تجربه کرده با این نوع تحلیل‌ها آشنا است. زیرا روزنامه‌های آن عصر چون اطلاعات مسعودی و کیهان مصباح‌زاده در حقیقت توجیه‌نامه مظالم پهلوی و مفاسد دربار و تخدیرنامه عوام‌الناس بودند. اما جای شگفتی است که پس از انقلاب عظیمی که به دست امام خمینی(ره) رخ داد و وابستگی ۲۰۰ساله حکومت‌های قاجار و پهلوی را ریشه کن کرد و لرزه در ارکان منافع استعمار در جهان اسلام و منطقه خاورمیانه انداخت، بعضی همچنان در همان فضا تنفس می‌کنند. برای اینکه واقعیت برخی مطالب مقاله مزبور روشن‌تر شود کافی است آنچه را که نویسنده با اجمال و ابهام نوشته با تفصیل بیشتر و بدون ابهام بازنویسی و نقد کنیم. در آن مقال عباس مسعودی که عمری در خدمت رژیم پهلوی و توجیه‌گر مظالم آنها، نفوذ بیگانه و سرکوب آزادیخواهان و وطن‌پرستان بود، به کریم‌پور شیرازی که سر سازگاری با وطن‌فروشان و عوامل بیگانه نداشت و زبان تیزی داشت و عاقبت جان بر سر عقیده و دفاع از منافع ملی گذاشت ترجیح داده شده است. معمرین از اهل سیاست به یاد می‌آورند و اسناد به جا مانده نیز آن را گواهی می‌دهد که جبهه ملی دوم (۱۳۴۲- ۱۳۳۹) به‌رغم مشی مسالمت‌جویانه و محافظه‌کارانه خود ناچار به اتخاذ مواضع صریح علیه روزنامه اطلاعات و عباس مسعودی شد و طی اعلامیه‌ای روزنامه اطلاعات را به عنوان بلندگوی استعمار و مدافع رژیم سرکوبگر پهلوی تحریم کرده بود و تا آخرین روزهای فعالیت خود بر این موضع پافشاری می‌کرد و حتی درخواست «تحریم» «روزنامه اطلاعات» به صورت شعار ثابت پانوشت اعلامیه‌های «جبهه ملی» درآمده بود. دومین شخصیتی که غیرمستقیم و با ظرافت مورد حمایت قرار گرفته «قوام‌السلطنه» است. مروری اجمالی بر اسناد تاریخ معاصر به وضوح نشان می‌دهد که «قوام‌السلطنه» میثاق استواری با استعمار داشت. در تیرماه ۱۳۳۱ «دکتر مصدق» از «شاه» خواست تا پست وزارت جنگ را در اختیار وی قرار دهد و چون «شاه» نپذیرفت دکتر مصدق استعفا کرد. بلافاصله پس از استعفای وی «شاه»، «قوام‌السلطنه» را مامور تشکیل کابینه کرد. در همان آغاز کار «احمد قوام» اعلامیه شدیداللحنی صادر کرد که در آن ضمن حمله به نیروهای مذهبی و ملی و طرفداران «آیت‌الله کاشانی» و «دکتر مصدق» آنها را «ارتجاع سرخ و سیاه» نامید و با تهدید وعده اجرای اعدام‌های دسته‌جمعی را داد و شگفت آنکه به وعده خود عمل کرد و روز «۳۰ تیرماه» که مردم به دعوت «آیت‌الله کاشانی» برای حمایت از دولت «دکتر مصدق» به خیابان‌ها آمده و تظاهرات مسالمت‌آمیز می‌کردند و شعار طرفداری از «دولت ملی» می‌دادند، آنها را توسط نیروهای «سرلشکر وثوق» به گلوله بست و ده‌ها نفر را به شهادت رسانید. (جلال‌الدین مدنی، تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۱، ص ۲۳۷) مجلس شورای ملی (دوره هفدهم) که بدون شک مردمی‌ترین مجلس پهلوی بود، طی مصوبه‌ای قوام‌السلطنه را به علت کشتار مردم مفسد فی‌الارض اعلام و حکم مصادره اموالش را صادر کرد. (باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران ج ۱، ص ۴۷۰) اینکه از سبک و سیاق روزنامه‌نگاری محمد مسعود و برخورد تند و خارج از عرف وی انتقاد کنیم قابل قبول است. اما اگر این انتقاد پوششی شود برای سرپوش گذاشتن بر جرم‌ها و خیانت‌های غیرقابل چشم‌پوشی مسعودی، قوام و اشرف و امثال آنها پسندیده نیست. نویسنده محترم می‌توانست این نقد بر تندروی مطبوعاتی را به نوعی سامان دهد که ناخواسته و یا خدای ناکرده عامدانه موجب تطهیر عناصر فاسد و سیاه‌کار تاریخ معاصر ایران نشود. مثلاً هجویه‌ای که منسوب به میرزاده عشقی است که علیه مرحوم وحید دستگردی (استاد مسلم ادبیات فارسی که منشاء خدمات ارزشمندی به فرهنگ این مرز و بوم شد و هیچ نقطه سیاهی در پرونده سیاسی وی نیست و مطلع هجویه با بیت:

ای وحید دستگردی شیخ گندیده دهن
ای نداده امتیاز شعر از گند دهن شروع می‌شود) را به عنوان یک نمونه از ادبیات بی‌ادبانه مثال بزند و به علاوه برای اینکه اجر مرحوم عشقی ضایع نشود، فصلی هم از فضایل متعدد او بنویسد. برای اینکه بیشتر معلوم شود که «قوام» که بود و «اشرف پهلوی» چگونه بود و این مجموعه فاسد و به هم بسته و به قدرت‌های استعماری وابسته چه می‌کردند، مطالب ذیل را به قلم «علی اصغر امیرانی» که خود مقرب‌الخاقان و در عین حال دریچه اطمینان رژیم پهلوی بود با نقل محمد ترکمان می‌آوریم: مجله خواندنیها در چند مقاله تحت عنوان «اسرار مهمی از وقایع سی تیر ۱۳۳۱ که تاکنون فاش نشده» در اولین سالگرد ۳۰ تیر به قلم علی اصغر امیرانی، حقایقی را در این‌باره افشا کرد. از جمله در شماره ۸۷ سال ۱۳ خواندنیها نوشت: اکنون تقریباً روشن شده، در راس عواملی که منجر به روی کار آمدن «قوام‌السلطنه» و پیشامد وقایع سی تیر گردید قبل از همه «والاحضرت اشرف» و «ملکه مادر» و بعد سیاست خارجی نقش مهمی را بر عهده داشته‌اند. نویسنده فوق، ۷ ماه از وقایع سی تیر به عقب رفته و به نقل از «روزنامه ایران ما»، مورخ ۲۹ آذر ۱۳۳۰ می‌نویسد: روز شنبه «دکتر مصدق»، «آقای علاء»، وزیر دربار را خواسته و گله زیادی از دربار کرده گفته است «علیاحضرت ملکه مادر» و «والاحضرت اشرف»، با اغلب نمایندگان مخالف دولت در مجلس، ارتباط سیاسی نزدیک دارند و مخالفین دولت را پیوسته تحریک و تشویق می‌کنند و «آقای میدلتن»، کاردار سفارت انگلیس، نقشه‌های مخالف‌آمیز خود را در دربار مطرح می‌کند اگر ارتباط دربار با وکلای مخالف دولت قطع نشود من با بیان علت استعفای خود برای مردم، کناره‌گیری خواهم کرد...

به دنبال اعتراض «دکتر مصدق»، «اشرف» به اروپا رفت و در آنجا رهبری مخالفین «حکومت ملی» را عهده‌دار گردید. در تابستان ۱۳۳۰ به لندن رفت و در آنجا با مقامات انگلیسی ملاقات‌هایی نمود و سپس روانه تهران شد.

روزنامه اطلاعات درباره ورود «قوام» به تهران چنین نوشت: ساعت ده صبح جمعه ۱۱ مرداد ۱۳۳۰، «آقای قوام‌السلطنه» که اخیراً از «سوئیس» به تهران آمده است در «کاخ سعدآباد»، حضور ملوکانه شرفیابی حاصل نمود و مدت یک ساعت و نیم مشغول اصغای بیانات ملوکانه بود.

«امیرانی» در این باره می‌نویسد: «قوام‌السلطنه» در ورود به تهران نخست به سراغ «دربار» رفت و به توصیه «اشرف»، با «ملکه مادر» که به عقاید و نظریات دختر زیرکش بیش از پسر تاجدارش معتقد بود تماس گرفت. دو همسن و همدرد زود زبان یکدیگر را فهمیدند و به سرعت فعالیت را آغاز کردند. اعضای پراکنده باند و نمایندگانی که در دوران حکومت «مصدق» جز حقوق ناچیز نمایندگی استفاده‌ای نداشتند بوی «جو» شنیده، گرداگرد آنها را فرا گرفتند و آنقدر جلسات شبانه و روزانه و آشکار و مخفی تشکیل دادند تا حکومت «مصدق» را ضعیف کردند. در این موقع، به «اشرف» نوشتند حکومت به منتهای ضعف رسیده اکنون موقع آن است که خودت بازگردی و فرماندهی را بر عهده بگیری و او هم بلافاصله حرکت کرد... «اشرف» اشتباه کرده بود... به او هم حالی کردند که رسماً و ظاهراً از پذیرفتن اشخاص خودداری کند و عجالتاً مبارزه باید جنبه زیرزمینی داشته باشد. به همین مناسبت دربار اشرف را که در دوران حکومت «هژیر» و «ساعد» قبله حاجات و مرکز بارعام بود سکوت و سکونی مرموز فرا گرفت.

«روزنامه اطلاعات»، تحت عنوان «قوام» در حضور «شاه» نوشت: ساعت ده صبح امروز آقای «احمد قوام» (قوام‌السلطنه) در کاخ سفید «سعدآباد» به حضور ملوکانه شرف‌یاب شده و مدتی در حضور اعلی‌حضرت بودند.

در همین ایام «روزنامه فیگارو» چاپ پاریس نوشت:

«انگلیس‌ها» منتظر یک تحول ناگهانی در «ایران» هستند. برای جانشین «مصدق» فقط نام دو نفر: «سیدضیاء» و «قوام‌السلطنه» در میان است.

در ۱۸ آبان ماه «قوام‌السلطنه» ملاقات دیگری با «شاه» نمود که گزارش آن را در ذیل می‌خوانیم.

چون «آقای قوام‌السلطنه» نخست‌وزیر اسبق به واسطه کسالت نتوانسته بود در مراسم استقبال «علیا حضرت ملکه» در فرودگاه حضور یابد روز پنج‌شنبه ۱۸ آبان، ساعت چهار بعد از ظهر در کاخ اختصاصی به حضور شاهانه تشریف حاصل نمود و مدت این شرف‌یابی یک ساعت طول کشید.

و مدتی بعد «مجله تایم» آمریکایی نوشت:

اختلاف «آمریکا» و «انگلیس» بر سر جانشینی مصدق است. انگلیسی‌ها پیر مرد ۷۷ساله- «قوام‌السلطنه»- را در نظر گرفته‌اند.

در این ایام، «قوام‌السلطنه»، برای مذاکره با اربابانش یک‌بار دیگر به اروپا رفت و در روز ۱۹ فروردین ۳۱ وارد فرودگاه مهرآباد شد. روزنامه «باختر امروز»، ۲۰ فروردین، در این‌باره چنین می‌نویسد: ساعت ۱۴/۵ دیروز (قوام‌السلطنه) با «هواپیمای ایرفرانس» وارد «فرودگاه مهرآباد» شد. بین استقبال‌کنندگان «دکتر علی امینی»، «علی اقبال»، «حسن اکبر»، «نورالدین امامی»، «سیدعلی بشارت»، «عباس شاهنده» و «بیوک صابر» دیده می‌شدند. «قوام‌السلطنه» بدون انجام تشریفات گمرکی و با اتومبیل خود که تا پای هواپیما آمده بود سوار شده به خانه رفت. گفته شد وی چند روزی در تهران اقامت گزیده سپس برای استراحت به شمال خواهد رفت. «قوام‌السلطنه» چند روز پس از ورودش به تهران، با «شاه» ملاقات کرد که گزارش این ملاقات در «باختر امروز» به شرح زیر چاپ شد:

امروز «قوام‌السلطنه» و چند نفر دیگر حضور «شاه» شرف‌یاب شدند. ساعت ۹ امروز، «قوام‌السلطنه» نخست‌وزیر اسبق در کاخ اختصاصی شرف‌یاب شد و در حدود یک ربع ساعت در حضور «شاه» بود. این شرف‌یابی جنبه تشریفاتی داشته است. گفته می‌شود «قوام‌السلطنه» با وجود کسالت، تقاضای شرفیابی کرده بود و چون ساعت اول بامداد، «شاه» در کاخ اختصاصی هستند این شرفیابی در آنجا صورت گرفت.

مجلس هفدهم در اردیبهشت‌ماه ۳۱ رسماً افتتاح شد. حوزه‌های انتخاباتی بسیاری در مجلس وکیل نداشتند، جلسات مجلس از آغاز متشنج بود. به هنگام آمادگی فعالیت مجلس زمان تشکیل «دادگاه لاهه» جهت رسیدگی به شکایت «انگلیس» علیه ملی کردن نفت ایران فرا رسید.

«دکتر مصدق» در راس هیاتی در ۷ خرداد ۱۳۳۱ برای شرکت در «دیوان داوری» به «لاهه» می‌رود و مدت یک ماه خستگی ناپذیر و بی‌وقفه به کارهای حقوقی دفاع از حقانیت ایران می‌پردازد «مصدق» در حالی که به پیروزی «ایران» در «لاهه» امیدوار بود در روز سوم تیر به «ایران» بازمی‌گردد.

«خواندنیها» چند روز قبل از بازگشت «دکتر مصدق» از «لاهه» به نقل از روزنامه «ارور» و «مجله رآلیته» «پاریس» نوشت:

.... «شاه» با اینکه جداً مخالف ادامه حکومت «مصدق» است تاکنون دست به اقدام شدید و جدی برای برکنار ساختن او نزده است. «شاه» منتظر این است که پس از خاتمه «دادگاه لاهه»، «دکتر مصدق» خود به خود از کار کناره‌گیری کند و یا توسط «مجلسین» منفصل گردد و در غیر این صورت اگر «مصدق» دست به مقاومت بزند و بر ادامه حکومت خود اصرار کند، اقدام ناگهانی و شدیدی از طرف «شاه» یا «مجلس سنا» به نظر می‌رسد.

در این میان «قوام‌السلطنه» با بیگانگان در ارتباط بود و مقدمات به قدرت رسیدن خود را فراهم می‌ساخت. «امیرانی» درباره فعالیت‌های «قوام» در «تهران» و تماس با محافل خارجی به نقل از یکی از وزرای سابق کابینه «قوام‌السلطنه» که در وقایع «سی تیر» نیز با او در تماس بوده چنین می‌گوید:

«قوام» به منظور اخذ تماس و ایجاد رابطه صمیمی با «هندرسن»، سفیر کبیر «آمریکا» یکی از بستگان خود را که به زبان انگلیسی آشنایی داشت مامور ترتیب دادن این ملاقات کرد ولی مشکل اینجا بود که «سفیر کبیر» نمی‌توانست سبقت به دیدن رجلی بنماید که هنوز سمت رسمی ندارد از طرف دیگر کبر و غرور «قوام‌السلطنه» هم اجازه نمی‌داد که نخستین قدم از طرف او برداشته شود. به منظور حل این مشکل قرار شد میعادگاه را در محل ثالثی قرار دهند نخست- کاخ «شاهپور غلامرضا» و بعد «سفارت یونان» پیشنهاد شد اما هر یک به عللی مورد توافق طرفین قرار نگرفت تا اینکه از «آقای علاء»، وزیر دربار خواستند که وسایل تشکیل این جلسه معارفه را فراهم آورد. بالاخره روز سه‌شنبه ۲۷ خرداد ۱۳۳۱ که «والاحضرت شمس» در «سعدآباد» از هیات نمایندگی سیاسی خارجی و بعضی رجال ایرانی پذیرایی داشت «وزیر دربار»، «آقای سلمان اسدی» را به عنوان منشی و مترجم «قوام‌السلطنه» و «هندرسن» معرفی کرد و همانجا قرار ضیافتی در «سفارت کبرای ترکیه» داده شد.

کریم‌پور شیرازی و دکتر مصدق

قوام‌السلطنه

«سفیر کبیر ترکیه» چهار شب بعد، عده‌ای را به افطار دعوت کرده در سر میز شام، «قوام‌السلطنه» دست راست، «حکیمی» سمت چپ، روبه‌رو «وزیر دربار» و سمت راست «سفیر کبیر آمریکا» و طرف دیگر «سردار فاخر حکمت» و روی صندلی‌های دیگر سایر مدعوین قرار گرفته بودند. «هندرسن» روزه سکوتش را شکست و قرار ملاقات مجدد ولی محرمانه برای دو شب دیگر، شام در منزل «اسدی» واقع در «تجریش»، «خیابان اوین» داده شد و از آن پس، مثل اینکه توافق کامل در کلیه امور به عمل آمد. «هندرسن» پیشنهاد کرد در همان محل بدون حضور او ملاقاتی هم با طرف اصلی معامله (میدلتن) بنماید. بالاخره این ملاقات هم انجام شد به طوری که خبر آن در روزنامه «باختر امروز» شماره مورخ ۲۸ تیر نیز انتشار یافت.» (محمد ترکمان، قیام سی‌ام تیر، دفتر سوم صص ۵-۱)

و برای اینکه روشن شود آیا سزاوار است که کریم‌پور شیرازی (مدیر روزنامه شورش) را به دلیل تندگویی علیه شاهدخت (اشرف پهلوی) شماتت کنیم یا خیر، سه مطلب مستند دیگر را ذیلاً نقل می‌کنیم:

۱- «در آن روز که مرا با پای پیاده از فرمانداری نظامی که در محل شهربانی مستقر بود، به زندان قصر، همراه دو سرباز مراقب منتقل کردند، در زندان قصر، به علت نبودن جای خالی مرا به اتفاق دوست دیگرم «مهندس علاقمند»، به یک سالن بدون در و پیکر که محل دادگاه لشکر بود- و از قضا دست مجسمه عدالت که در روی دیوار به صورت گچ‌بری قرار داشت، شکسته شده بود و همین موضوع، مدت‌ها بحث و گفت‌وگوی من و رفیق زندانی‌ام بود- جا دادند. این زندان، در آخر یک راهرو کوتاه قرار داشت و طرفین این راهرو کوتاه، دو اتاق بود که بعداً معلوم شد در یکی، آقای معصومی- فرماندار اهواز و معاون استانداری وقت خوزستان- و برادر مرحوم دکتر حسین فاطمی زندانی است و در اتاق دیگر مرحوم «کریم‌پور شیرازی».

همین که من و رفیقم داخل این زندان شدیم، هنوز لحظه‌ای نگذشته بود که یک باره در باز شد و شخصی خود را به درون اتاق انداخت و سراسیمه پرسید: در شهر چه خبر؟ و با گفتن این جمله بلافاصله از اتاق خارج شد، [و] رفیقم را در بهت و حیرت فرو برد. در همان دقایق ملاقات با «کریم‌پور شیرازی» هرچه را که باید متوجه شویم، شدیم. مضافاً این که قبل از انتقال به زندان قصر، سرلشکر فرهاد- دادستان- در مواقع بازجویی‌ها به عنوان تهدید، وعده فرستادن مرا به زندان قصر و شکنجه داده بود و با دیدن وضع روحی «کریم‌پور» و سپید شدن یک دست موهای سر وی دانستم که این تهدیدها چندان هم بی‌مورد نبوده است و بالاخره آن لحظات سخت و جان‌فرسا و توام با دلهره در آن روز پایان یافت؛ و از فردا این ملاقات‌های ناگهانی و دور از چشم زندانبان‌ها تکرار شد.

در ملاقات‌های بعدی، «کریم‌پور شیرازی» تعریف می‌کرد که هر بار که وی را برای بازجویی به اداره دادرسی ارتش می‌بردند، بنابه سفارش برادران و خواهران شاه- مخصوصاً شاهپور علیرضا- به دلیل دشمنی‌های شخصی از دوران گذشته که «کریم‌پور شیرازی» در روزنامه «شورش» آنان را به باد ناسزا گرفته بود، سرلشکر آزموده که در آن زمان دادستان ارتش بود، به جای انجام تحقیقات او را کتک می‌زد و با مقداری کلمات رکیک او را به زندان بازمی‌گردانند و آن مرحوم از این رفتار ناهنجار دادستان ارتش خیلی رنج می‌برد و در این باره چند بیت شعر ساخته بود که برای من می‌خواند که من دو بیت آن را به این مضمون هنوز به خاطر دارم:

نه تصور کنی که از جور و ستم می‌نالم
نالم از آنکه چرا دادستان، داد نکرد
دادگاهی که بود آلت دست زر و زور
بهر بی‌زور و زران غیر ستبداد نکرد

الا آخر...

یک روز صبح، از خارج از زندان، در محوطه لشکر، صدای داد و فریاد شنیدم که همه آن مفهوم نبود. ولی شنیدم که فریادکننده می‌گوید: بی‌شرف‌ها، جانی‌ها، از من چه می‌خواهید؟ اگر گناه من این است که من طرفدار «دکتر مصدقم»، پس زنده باد «دکتر مصدق»! بعد از این سر و صداها، آن مرحوم را به زندان بازگشت دادند و بعد متوجه شدیم که افراد نظامی او را بیرون بردند و با گذاردن «پالان خر» به پشت او، او را وادار به راه رفتن می‌کنند و به اصطلاح به این ترتیب او را شکنجه می‌دهند و از قرار، در یکی از همین روزها که او را شکنجه می‌کردند، او از فرط تشنگی تقاضای آب کرده بود و ماموران به جای آب، به وی «ادرار» داده بودند و همین قبیل اعمال وحشیانه موجب شده بود که او به «زخم معده» و ناراحتی‌های دیگر جسمی و روانی مبتلا شود.

یکی از روزها که طبق معمول، «سرتیپ ایادی»- پزشک مخصوص شاه- برای معاینه و سرکشی زندانیان آمده بود، «کریم‌پور» از درد زخم معده نالیده بود و چون «سرتیپ ایادی» به حرف او توجه نکرده بود، «کریم‌پور» تهدید کرده بود که خود را با «تیغ ژیلت» خواهد کشت. همین تهدید موجب شد که به دستور «ایادی» او را به زندان انفرادی انداختند و پس از چند روز، با وساطت «دکتر شایگان» و «دکتر صدیقی» مجدداً او را به زندان اولیه بازگرداندند. در این ملاقات‌های مخفیانه که گاهی [یک] لحظه و گاهی چند لحظه به طول می‌انجامید «کریم‌پور» نگران جان خود بود و می‌گفت: اینها بالاخره مرا خواهند کشت و بعد انتشار خواهند داد که او را به هنگام فرار کشتند.

تصادفاً این پیش‌بینی او به زودی به وقوع پیوست.

بعد از چندی که من با دادن وثیقه از زندان آزاد شدم، به هنگام آزاد شدن، او هراسان به ملاقات من آمد و پاکتی به دست من داد و خواهش کرد که این نامه را برای «مرحوم ظهیرالاسلام» که آن روزها دارای نفوذی بود، پست کنم.

از قراری که خود می‌گفت: کلیه اثاثه و زندگی او را نظامیان غارت کرده‌اند و حتی دو دستگاه تلفن او را که در دفتر روزنامه‌اش بوده است، تصاحب کرده‌اند و مضمون این نامه به‌عنوان «ظهیرالاسلام» برای سفارش و حفظ اثاثه و اموال وی و سپردن آنها به دست کسانش است.

من از زندان آزاد شدم و سفارش آن مرحوم را انجام دادم و بعد از چندی در روزنامه‌ها خواندم که ماموران، «کریم‌پور» را به هنگام فرار هدف گلوله قرار داده‌اند! همین امر موجب شد که بر اثر حس کنجکاوی و تشخیص ندادن خطر، از مسئولان زندان اجازه ملاقات گرفتم تا با «پرویز خطیبی» - که در این مدت او هم در همان محل زندانی بود- ملاقات کنم. وقتی به ملاقات «پرویز خطیبی» رفتم، متوجه شدم که موضوع از قراری نبوده که در روزنامه‌ها خوانده بودم. بلکه قضیه از این قرار بوده که «کریم‌پور شیرازی» را با ریختن نفت به رویش آتش زده‌اند و آن مرحوم برای نجات خود شروع می‌کند به دویدن و سپس ماموران او را از پشت هدف گلوله قرار می‌دهند.

در این جلسه ملاقات عده‌ای از رجال که آن روزها در زندان به سر می‌بردند، از جمله «دکتر صدیقی» از راه دل‌سوزی به من نصیحت کرد که منبعد لزومی ندارد که به دیدار دوستان بروم؛ زیرا این عمل دور از احتیاط است. وقتی زندان و محیط «لشکر دو زرهی» را ترک می‌کردم و درباره سرنوشت «کریم‌پور شیرازی» مدیر «روزنامه شورش» که بدون گناه و حتی بدون محاکمه به دست دژخیمان شهید شده بود، فکر می‌کردم صدای گرم او در گوشم طنین‌انداز شد که گاهی در سلول این شعر را زمزمه می‌کرد:

شب‌های هجر را گذرانیده‌ایم و زنده‌ایم
ما را به سخت جانی خود، این گمان نبود

(محمدرضا آل ابراهیم، شورش، زندگی و مبارزات کریم‌پور شیرازی، تهران؛ چشمه، ۱۳۸۳ صص ۷۱-۶۸ به نقل از حسین صحت، روزنامه کیهان، دوشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۵۷، ص ۶)

۲- «کریم‌پور شیرازی، پس از کودتای ۲۸ مرداد، زندگی مخفی خود را آغاز کرد و عاقبت در مهرماه ۱۳۳۲، دژخیمان، محل اختفای او را یافتند و در زندان «لشکر دو زرهی»، در سیاهچالش انداختند. کریم‌پور، در مدت اسارت، شکنجه بسیار دید، تمام بدنش را با سیگار سوزاندند. سیخ داغ بر بدنش کشیدند، تهدید و تطمیعش کردند شاید توبه‌نامه‌ای از او بگیرند، ولی او زیر بار نرفت و همچنان به «مصدق» وفادار ماند.

عاقبت در «شب چهارشنبه سوری» سال ننگین کودتا، مجلس جشنی در «لشکر دو زرهی» آراستند و نوای طرب ساز کردند، تبهکاران سیه‌دل وقتی حسابی اسیر باده شدند، برای شادمانی، «کریم‌پور» را از سلول درآوردند و به میدان آوردند و کینه‌های ناپاک خود را در قالب تفریحی چندش‌آور به نمایش گذاشتند.

قربانی این نمایش وحشیانه، روزنامه‌نگار و شاعر آزاده‌ای بود که باید قربانی قلم نیز می‌شد و می‌سوخت. به دستور «شاهپور علیرضا» و «اشرف»، پیکرش را آغشته به نفت کردند. مدتی او را به توهین و تمسخر گرفتند. شاهپور علیرضا که در قساوت قلب و خشونت مشهور بود لگد محکمی بر دهان او کوبید. «پالانی» بر پیکر وی نهادند و